

## گفت‌وگوی «جوان» با خانواده و هم‌زمان سردار شهید رحیم آنجفی

# حج من پاسداری در پاسگاه زیداست

علیرضا محمدی

خلاصه زندگی شهید رحیم آنجفی این طور می‌شود که سال ۱۳۳۲ در روستای مرزیرحان در شش کیلومتری اراک به دنیا آمد و ۳۰ سال بعد در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۵ در عملیات والفجر ۴ به شهادت رسید. اما در پرونده زندگی این معلم و دانشجوی انقلابی و همچنین فرمانده تیپ یکم لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) فراز و نشیب‌های بسیاری دیده می‌شود که ما را بر آن داشت، اندکی بز زندگی او تمرکز کنیم و یکی دیگر از فرزندان خمینی کبیر را به جوانان نسل حاضر بیشتر بشناسانیم. متن زیر روایتی از زندگی شهید آنجفی است که از کلام خانواده و هم‌زمانش تقدیم حضور تان می‌شود.

هدیه حضرت عباس (ع)

فقط چهار سال داشت که مرضی سختی گرفت. به هر پزشکی می‌بردیم، علت بیماری‌اش را متوجه نمی‌شد و عاقبت یکی از دکترها آب پاکی را روی دست‌مان ریخت و گفت این بچه خوب شدنی نیست! متوسل شدم به قبر بنی‌هاشم حضرت عباس (ع) و شفای پسر مرا از او خواستم. چند شب بعد خواب دیدم از خانه بیرون رفتم! یک دسته سینه‌زنی در حال حرکت است، دو اسب که سربکی‌شان خالی بود همراه دسته راه می‌رفتند. رفتم جلو و دستم را کشیدم بر سر اسب. بعد روی صورت رحیم کشیدم. از خواب که بیدار شدم سرخ‌رغ رحیم رفتم، کاملاً خوب شده بود. حضرت عباس شفای او را مثل هدیه‌ای به ما داده بود.

راوی: مادر شهید

معلم مناطق محروم

برادر من شهید رحیم آنجفی به تحصیل خیلی علاقه داشت. تا کلاس ششم را هم در همان روستایمان گذراند. خود شهید برایم تعریف کرد که چون خیلی به درس خواندن علاقه داشته، از پدرمان می‌خواهد او را به اراک بفرستد تا ادامه تحصیل بدهد. اراک تا روستایمان دور بود، بنابراین رحیم مدتی در خانه عم‌مانی ساکن شد. هر طور بود تا کلاس سوم متوسطه را خواند و دانشگاه را بلد نبودیم. به خدمت سربازی رفت. بعد از آن حرفه و دانشگاه را بلد نبودیم. به همین زمان آن قدر تلاش کرد تا معلمی را در پیش گرفت و به روستاهای محروم اطراف اراک می‌رفت و تدریس می‌کرد. چون ساختمان مدرسه‌ای که معلمش بود، در و پنجره درست و حسابی نداشت، رحیم از حقوق خودش خرج می‌کرد و به آبادانی ساختمان مدرسه می‌پرداخت. خیلی در قید و بند مادیات نبود. در همین زمان آن قدر تلاش کرد تا اینکه در مقطع کارشناسی در دانشگاه تهران پذیرفته شد. دوران مبارزات انقلابی‌اش هم از همین زمان رقم خورد.

راوی: کریم آنجفی برادر شهید

دانشجوی انقلابی

چند وقتی می‌شد که برادر من رحیم در تهران ادامه تحصیل می‌داد. در هفته سه روز به خانه بروی می‌گشت و هر بار یک ساک پر از کتاب می‌آورد. تقریباً موقع آمدنش ساعت ۱۲ شب بود. تا می‌رسید، کتاب‌ها را می‌ریخت بیرون و من می‌دیدم که اغلب این کتاب‌ها هر ساله امام خمینی و اعلامیه ایشان است. بعد چندتایی از اعلامیه‌ها را به ابامان می‌داد و می‌گفت باید اینها را شبانه توزیع کنیم. در این دوران رحیم در کنار تدریس و تحصیل از توجه و دست‌گیری خانواده‌های مستضعف نیز غافل نبود. هر چه داشت به آنها می‌داد و به افراد خانواده هم توصیه می‌کرد که به محرومان رسیدگی کنند.

راوی: برادر شهید



جنگ هم به جبهه رفت و فقط مواقعی که مجروح می‌شد در اراک می‌ماند و به جذب و اعزام نیروهای پرداخت. باقی مواقع به جبهه می‌رفت و تقریباً می‌توان گفت که دائماً در جبهه حضور داشت.

راوی: یکی از هم‌زمان شهید

حج من پاسگاه زیداست

وقتی به برادر من اصرار می‌کردیم از دواج کند، قبول نمی‌کرد و می‌گفت تا در جنگ به پیروزی نرسیم از دواج نمی‌کنم. اما بالاخره اصرار ما و دوستانش مؤثر واقع شد و رحیم هم از دواج کرد. با این وجود هیچ وقت حضور در جبهه را ترک نکرد. یادم هست زمانی که رحمان دیگر برادر من می‌خواست به مکه برود، به رحیم گفت ششما جای من به حج برو. رحیم پاسخ جالبی داد و گفت: «مکه من پاسداری از پاسگاه زید است.» بعد هم ادامه داد: «رحمان جان شما به حج بروید. من حالا حالا کار دارم. تا نابودی صدام و امریکا و تا آخرین قطره خونم از کشور دفاع می‌کنم.» رحیم همیشه توصیه می‌کرد که فرامین امام و روحانیت (در خط امام) را جدی بگیرد و پشتیبان ولایت فقیه باشد تا آسیبی به مملکت ما نرسد.

راوی: خواهر شهید

دعاکن شهید شوم

وقتی می‌خواستیم به مکه برویم، از رحیم خواستیم جای من برود

اما گفت تا وقتی که جنگ است از کشور خارج نمی‌شود. بعد از او پرسیدم چه دعایی داری در مکه برایت بکنم؟ گفت: دعاکن من شهید شوم. طوری هم شهید بشوم که صدای الله اکبرم فضا را پر کند. گفتم: من این دعا را نمی‌کنم چون برادر من هستی. به هر حال راضی نیستم. گفتم: بنویس این دعا را! یک چیزی بنویس. قلم برداشت و یک دستخطی به این مضمون نوشت: «بسمه تعالی. خدا یا از تومی خواهیم با همه گناهانی که در پنهان و آشکار انجام دادم و همه حق و ناحق‌هایی که کردم با همه غیبت‌هایی که کردم با کرامت و بزرگیت مرا ببخشی.» این نامه‌ای بود که به من داد تا از خانواده بخوام و خواستم و من دیگر رحیم را ندیدم تا زمانی که از مکه آمدم و خبر شهادتش را به من دادند.

راوی: رحمان آنجفی برادر شهید

فرمانده پاره‌نه

شهید آنجفی فرمانده و رزمنده رشیدی بود. بعد از اتمام عملیات الی بیت المقدس از طرف فرماندهان سپاه و قرارگاه کر بلا مثل سردار رضایی و صفوی از ایشان خواسته شد که فرماندهی تیپ ۱۷ علی ابن ابی‌طالب (ع) که در صدد تشکیل آن بودند را بپذیرد ولی شهید نپذیرفت. قول همکاری داد و به سمت قائم مقام تیپ ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع) منصوب شد. یک ماه و چند روز بعد از عملیات الی بیت المقدس هم که عملیات رمضان شروع شد، شهید آنجفی در سمت قائم مقام لشکر ۱۷ در این عملیات شرکت کرد.

از ویژگی‌های بارز اخلاقی این فرمانده توانمند جبهه‌ها این بود که همیشه با پای برهنه در خطوط عملیاتی تردد می‌کرد. تواضع و اخلاصش باعث شده بود علاقه قلبی عجیبی بین او و رزمندگان ایجاد شود. همه او را دوست داشتند و او را عمورحیم خطاب می‌کردند. شهید آنجفی برای رزمنده‌ها مثل پدری دلسو بود و تکیه‌گاهی برایشان به شمار می‌آمد. در خیلی از مواقع که شرایط سختی برای نیروها پیش می‌آمد. امید بچه رزمنده‌ها به شهید آنجفی بود چرا که شجاعت و صلابتش برای بچه‌ها قوت قلبی مثال‌زدنی ایجاد می‌کرد. یادم است چند ماه قبل از عملیات الی بیت المقدس و تا چندین ماه بعد از آخرین مرحله عملیات رمضان، شهید آنجفی در جبهه ماند و حتی یکبار هم بر مخصی نرفت. شاید بیش از ۹ ماه تمام در جبهه حضور داشت و به طور دائم فعالیت می‌کرد. توان و همتش واقعاً عجیب بود. وقتی هم که به اراک می‌رفت، قبل از هر چیز به دیدار خانواده شهید می‌رفت. به پایگاه‌ها و پاسگاه‌های بسیج و سپاه در حوزه و روستاهای اراک سر می‌کشید و یک لحظه آرام و قرار نداشت. امثال او بودند که باعث شدند ملت ما با دستان خالی در برابر دشمن ایستادگی کنند. ایمان و اخلاص امثال آنجفی چیزی نیست که به این راحتی‌ها تقلید پیدا شود.

راوی: یکی از هم‌زمان شهید

سقای دشت مهران

شهید رحیم آنجفی در جبهه مسئولیت‌های متعددی بر عهده داشت. حضور ایشان در جبهه‌ها به قدری پر رنگ بود که هیچ مشکل و محرومیتی باعث نمی‌شد از جبهه خارج شوند. بچه‌های رزمنده به شهید بجفی عام رحیم می‌گفتند. عام در لهجه اراکی به معنی عمو است. عام رحیم در عملیات‌های والفجر ۲ و محرم مجروحیت‌هایی یافته بود. در عملیات طریق‌القدس فتح‌المبین، الی بیت المقدس و... شرکت کرده بود. یادم است در روزهای بعد از شروع عملیات والفجر ۳ (۱۳ آذر) ساری مهران، به علت اینکه دشمن روی تپه‌های قلاویزان مستقر شده بود و حدود ۳۰ کیلومتر از جاده مواصلاتی دهلران-مهران زیر دید و تیر دشمن بود، تدارکات به موقع نمی‌رسید. هوا گرم بود و چند روز بود که یخ به ما نرسیده بود. آب درون تانکر، گرم و داغ بود و خوردن آن با باعث سوءهاضمه بچه‌ها شده بود. شهید آنجفی فرمانده محروم بود. من برای ایشان یک فرستادم و مشکل را گفتم و متذکر شدم که با این وضع کار شناسایی هم معطل می‌ماند.

یادم نیست چند روز گذشته بود، یک شب یکی مرا از خواب بیدار کرد. وقتی چشم باز کردم، دیدم عام رحیم با پارچ و لیوان آب یخ بالای سرم بود. با حرص و ولع چند لیوان بی‌دری آب خوردم. بعد عام رحیم بقیه بچه‌ها را یکی یکی از خواب بیدار کرد و به آنها آب داد. آن شب تمام بچه‌ها از دست ایشان سیراب شدند و بعد عام رحیم مظلوم و مثل همیشه با لهجه اراکی گفت: «بچه‌ها مونا! تپخشید چند روز اذیت شدید! مشو به محض اینکه یخ رسید خودم با شدم براتون آوردم.»

راوی: یکی از هم‌زمان شهید

سرانجام رحیم آنجفی در حالی که فرماندهی تیپ یکم لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) را بر عهده داشت، در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۵ در سن ۳۰ سالگی در عملیات والفجر ۴ به وصال حق رسید و در منطقه پنجونین عراق به شهادت رسید.

## گزارش



دیدار با خانواده شهید وحید امیری

## شهیدی که کومله برای سرش جایزه تعیین کرده بود

غلامحسین بهبودی

با شروع جنگ و حید آرام و قرار نداشت. مانده بود تا مادر را چگونه راضی کند و اجازه حضور در جبهه را بگیرد. هر لحظه که خبرها و تصاویر جبهه‌ها از تلویزیون بخش می‌شد دغدغه‌اش برای حضور و مقابله با دشمن متجاوز بیشتر می‌شد و... عاقبت او نیز رفت. به گزارش «جوان» شهید وحید امیری ۱۹ آذر سال ۱۳۴۴ در یکی از محلات جنوب شهر تهران دیده به جهان گشود. تولد او مصادف با نیمه شعبان و ولادت امام زمان (عج) بود و مقدر بود این سرباز مخلص امام زمان (عج) ۲۱ سال بعد در ۱۱ شهر یورماه ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی حاج عمران به شهادت برسد. برای آشنایی با مختصری از زندگی این شهیدی والا مقام به همت عقیدتی و نظارت حوزه ۱۲۱۵ پشاور و به همراهی مر تفسی مظفری از نیروهای فعال این حوزه به منزل پدری شهید می‌رویم.

مهمین سرمستت مادر شهید که با وجود کپهولت سن، خودش پذیرایی از ما را بر عهده گرفته، شرح حال فرزند شهیدش را این چنین بازگو می‌کند: وقتی پسر من به دنیا آمد، دو اسب مهدی و وحید را برایش در نظر گرفته بودیم. این دو اسب را در قرآن قرار دادیم تا به یاری حق نماند زبیا برایش انتخاب شود. از میان این دو، وحید انتخاب شد. نامگذاری او هم به روش الهی صورت گرفت و خواست خدا بود تا نامش وحید و سرباز امام زمان (عج) باشد.

این مادر شهید ادامه می‌دهد: در دوران جنگ نه تنها فرزند من بلکه تمامی فرزندان این مرز و بوم با نثار جان و خون خودشان به جهانبان نشان دادند ملت ایران در برابر ستمگران سکوت نخواهد کرد. وحید من، پسری خوش اخلاق، باهوش، مرم‌دارم و متدین بود. عاشق امام زمان بود و در ایام نیمه شعبان با تمام وجود برای برگزاری مراسم ولادت آقا با شور و شوق کار می‌کرد.

به گفته مادر شهید امیری، فرزندش از بدو شروع جنگ تحصیلی دغدغه حضور در جبهه‌ها را داشت و می‌گفت باید از مرزا دفاع کنیم و امام را تنها نگذاریم. وحید معتقد بود که دفاع مقدس و هشت سال جنگ تحمیلی انسان‌ساز است و آدم را از دنیای مادی به عالم معنا می‌برد. پسر من به حدی مشتاق حضور در جبهه بود که سر از پای نمی‌شناخت. در کلاس نهم درس می‌خواند و اولین امتحان آذرماه بود که گفت می‌خواهم به جبهه بروم.

بانو سرمستت در ادامه می‌گوید: آن زمان در اوضاع و احوال خاصی بودیم. همسر من تازه فوت کرده بود؛ اما وحید اصرار می‌کرد که به جبهه برود. گفتم بعد از پدرت، تو سرپرست خانواده‌ای. گفت: مادر، خواهرها و برادرهایم خدا دارند. بعد از طریق پادگان امام حسین (ع) اعزام جبهه شد و آذر ماه سال ۱۳۶۱ آغاز حضورش در جبهه‌ها بود. دائم به ما نامه می‌فرستاد و از محاسن و

		۴	۵	۹
	۶	۲	۵	۸
۱	۷		۹	
۹	۸		۸	۱
		۱	۷	۴
	۷			
		۹		۸

## جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه در سه فقط یک بار

به کار روند.

## جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۶۸۹

ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	ن	ی
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ								